

به سوی کامیابی « ۲ »

نیروی عظیم درونی را فعال کنید

اثر

آنتونی رابینز

ترجمه: مهدی مجردزاده کرمانی

فصل ۱

روپای سرنوشت

«آنکه ثبات عقیده دارد به سرنوشت معتقد است
و آنکه دمدمی است به اقبال»

بنیامین دیزرائیلی^۱

همه ما رؤیاهایی در سر داریم. همه ما در اعماق روح خود می خواهیم باور کنیم که عطیه ای خاص در وجود ماست، که می توانیم تفاوتی ایجاد کنیم، که می توانیم به گونه ای خاص به احساسات دیگران دست یابیم، و می توانیم دنیای بهتری بسازیم. هر یک از ما زمانی در زندگی خود تصویری از یک زندگی نمونه و مطلوب داشته ایم که همیشه آرزومند آن بوده و آنرا حق خود دانسته ایم. با اینهمه، در مورد بسیاری از ما، این رؤیاها فرو مرده و همراه با آن اراده و میل به اینکه سرنوشت خود را شکل دهیم ضعیف گردیده است. بسیاری از ما اعتماد به نفسی را که ضامن پیروزی است از دست داده ایم. من در زندگی خود کوشیده ام که این رؤیاها را حفظ کنم، آنها را به واقعیت نزدیک سازم و کاری کنم که دیگران نیز بخاطر داشته باشند که نیرویی بی کران در وجود آنها خفته است و از آن استفاده کنند.

هرگز فراموش نمی کنم در ایامی که رؤیاهای من صورت واقعی یافته بود، روزی بسیار متأثر شدم. آن روز در هلیکوپتر جت خودم نشسته بودم و از جلسه شغلی که در لوس آنجلس داشتم، بر می گشتم تا به «اورنج کاونتی^۲» برای شرکت در یکی دیگر از سمینارها بروم. هنگامی که از بالای شهر «گلندیل^۳» می گذشتم، ناگهان متوجه ساختمان بلندی شدم، هلیکوپتر را نگه داشتم و مدتی بر فراز آن چرخیدم. وقتی از بالا نگاه می کردم یادم آمد که این همان ساختمانی است که دوازده سال پیش، به عنوان سرایدار در آن خدمت می کردم!

در آن روزها نگرانی من این بود که آیا فولکس واگن قراضه مدل ۱۹۶۰ من آنقدر قابل اطمینان هست که با آن به سفری نیم ساعته بروم؟ زندگی من در این خلاصه می شد که چگونه زنده بمانم. ترسان و تنها بودم. آن روز همچنان که بر فراز ساختمان گشت می زدم با خود گفتم

1 - Benjamin Disraeli

2 - Orange County

3 - Glendale

«یک دهه چه دگرگونی هایی ممکن است در زندگی به وجود آورد!». در آن ایام هم رؤیاها و آرزوهایی داشتم، اما در آن زمان هرگز رسیدن به آنها را مقدور نمی دانستم. امروز به این باور رسیده ام که همان شکست ها و ناکامی ها، پایه درک زندگی بوده و موجب شده است که به سطحی تازه از زیستن که همان زندگی امروزی من است برسیم. مسیر ما به طرف جنوب، از بالای جاده کناره می گذشت و من از بالا دلفین هایی را می دیدم که با امواج اقیانوس که به ساحل می خوردند بازی می کردند. من و همسر «بکی»^۱ دیدن آن منظره زیبا را جزو خاطرات ارزشمند و مواهب زندگی خود می دانیم. سرانجام به «ایروین»^۲ رسیدیم. وقتی پائین را نگاه کردم کمی ناراحت شدم. زیرا دیدم در خیابانی که به محل سمینار من منتهی می شود ازدحام ترافیک ایجاد شده و راه بند آمده است و تا فاصله دو کیلومتری، اتومبیل ها سپر به سپر ایستاده اند. با خودم فکر کردم «خدا کند به هر ترتیب که شده راه زودتر باز شود تا کسانی که احياناً برای شرکت در سمینار آمده اند به موقع برسند».

وقتی از هلیکوپتر پیاده می شدم منظره ای تازه دیدم. پلیس امنیتی هزاران نفر را عقب رانده بود تا هلیکوپتر من بتواند بنشیند. ناگهان متوجه واقیعی شدم. آن ازدحام ترافیک را کسانی ایجاد کرده بودند که می خواستند در سمینار من شرکت کنند! گرچه ما تعداد شرکت کنندگان را تا ۲۰۰۰ نفر تخمین زده بودیم، اما ۷۰۰۰ نفر شرکت کننده، در سالنی که فقط ظرفیت ۵۰۰۰ نفر را داشت جمع شده بودند! وقتی به محوطه فرود هلیکوپتر قدم گذاشتم، صدها نفر به دور من حلقه زدند که یا می خواستند مرا بغل کنند و یا اینکه بگویند که کارهای من چه تأثیر مثبتی در زندگی آنان داشته است.

داستانهایی که با من در میان می گذاشتند باور کردنی نبود. مادری پسرش را که برچسب «ناآرام» و «عقب افتاده ذهنی» به او زده بودند به من معرفی کرد. با استفاده از اصول «اداره روحیه» که در کتاب قبلی توضیح داده ام این پسر را معالجه کرده بودند، بطوریکه نه فقط نیازی به داروی ریتالین «Ritalin» نداشت بلکه پس از انتقال خانواده به کالیفرنیا پسر را مجدداً مورد آزمایش روانی قرار داده و او را در سطح «نابغه» ارزیابی کرده بودند! باید وقتی این مادر راجع به این برچسب تازه با من صحبت می کرد، قیافه پسرش را می دیدید. مرد محترمی می گفت که با استفاده از شیوه «شرطی کردن موفقیت» که در این کتاب توضیح خواهم داد، خود را از شر کوکائین خلاص کرده است. زن و شوهر پنجاه و چند ساله ای می گفتند که پس از پانزده سال زندگی، مشترک، در شرف جدائی بودند، تا اینکه با «قواعد

شخصی» آشنا شدند و به تفاهم رسیدند. فروشنده ای می گفت که توانسته است در آمد ماهانه خود را ظرف شش ماه از ۲۰۰۰ دلار به ۱۲۰۰۰ دلار برساند و صاحب شرکتي می گفت که با استفاده از اصول «سئوالات کیفی» و «مدیریت عاطفی» توانسته است ظرف ۱۸ ماه ۳ میلیون دلار به درآمد شرکت بیفزاید. خانم زیبایی می گفت که با استفاده از قواعدی که در این کتاب هم آمده است، حدود ۲۵ کیلو وزن خود را کاهش داده است، وی عکس قبلی خود را همراه داشت.

احساساتی که در آن سالن نسبت به من ابراز شد مرا عمیقاً متأثر کرد، بطوریکه تا مدتی قادر به شروع سخنرانی نبودم. وقتی به حاضران نگاه کردم و چند هزار چهره شاد، خندان و دوست داشتنی را دیدم، در یک لحظه احساس کردم که رؤیاهای زندگی من به حقیقت پیوسته است. وقتی دانستم بی کمترین شائبه تردید، دارای اطلاعات، استراتژیها، فلسفه ها و مهارتهایی هستم که می تواند به هر یک از این افراد کمک کند تا خود را قویتر سازند و تغییراتی را که دلخواه آنهاست پدید آورند، چه احساسی داشتم! سیلابی از تصورات و عواطف مرا فراگرفت. یاد همین چند سال پیش افتادم که در آپارتمان چهل متری مجردی خود، در ونیس کالیفرنیا نشسته بودم و در تنهایی خود می گریستم و به آهنگی شاعرانه از «نیل دایموند» گوش می دادم که می خواند «خطاب به کسانی که آنجا نبودند گفتم، و هیچکس سخن مرا نشنید، حتی صدلی. فریاد زدم من هستم، گفتم من هستم، و من از دست رفته ام، و حتی نمیدانم چرا مرا تنها گذاشت» یاد آمد احساس می کردم که زندگی من چیز قابل اهمیتی نیست و گویی این وقایع دنیا است که زندگی مرا می چرخاند، و باز لحظه ای را که زندگی من دگرگون شد یاد می آورم، لحظه ای که سرانجام به خود گفتم «من نیرومند بوده ام! من می دانم که از نظر فکری، احساسی و جسمی بسیار بیش از آن چیزی هستم که تاکنون در زندگی نشان داده ام» در آن لحظه تصمیمی گرفتم که برای همیشه زندگی مرا دگرگون می کرد. تصمیم گرفتم که تمام جنبه های زندگی خود را واقعاً تغییر دهم. تصمیم گرفتم که هوگو به کمتر از آنچه می توانم باشم، قناعت نکنم. چه کسی حدس می زد که این تصمیم روزی مرا بجائی خواهد رساند که این لحظه باورکردنی را تجربه کنم.

در سمینار آن شب، سنگ تمام گذاشتم و وقتی سالن را ترک کردم، جمعیت انبوهی مرا تا دم هلیکوپتر بدرقه کرد. اگر بگویم که واقعه آن شب مرا عمیقاً تکان داد، حق مطلب را ادا نکرده ام. در حالیکه خالق خود را بخاطر این موهبت های شگفت انگیز شکر می کردم،